

## اعتراض پولس در معبد

<sup>1</sup> ای برادران عزیز و پدران، حجتی را که الآن پیش شما می‌آورم بشنوید.<sup>2</sup> چون شنیدند که به زبان عبرانی با ایشان تکلم می‌کند، بیشتر خاموش شدند. پس گفت:<sup>3</sup> من مرد یهودی هستم، متولد طرسوس قیلیقیّه، اما تربیت یافته بودم در این شهر در خدمت غملائیل و در دقایق شریعت اجداد متعلم شده، درباره خدا غیور می‌بودم، چنانکه همگی شما امروز می‌باشید.<sup>4</sup> و این طریقت را تا به قتل مزاحم می‌بودم به نوعی که مردان و زنان را بند نهاده، به زندان می‌انداختم،<sup>5</sup> چنانکه رئیس کهنه و تمام اهل شورا به من شهادت می‌دهند که از ایشان نامه‌ها برای برادران گرفته، عازم دمشق شدم تا آنانی را نیز که در آنجا باشند قید کرده، به اورشلیم آورم تا سزا یابند.<sup>6</sup> و در اثنای راه، چون نزدیک به دمشق رسیدم، قریب به ظهر ناگاه نوری عظیم از آسمان گرد من درخشید.<sup>7</sup> پس بر زمین افتاده، هانفی را شنیدم که به من می‌گوید: ای شاول، ای شاول، چرا بر من جفا می‌کنی؟ من جواب دادم: خداوند، تو کیستی؟ او مرا گفت: من آن عیسی ناصری هستم که تو بر وی جفا می‌کنی.<sup>9</sup> و همراهان من نور را دیده، ترسان گشتند ولی آواز آن کس را که با من سخن گفت نشنیدند.<sup>10</sup> گفتم: خداوند، چه کنم؟ خداوند مرا گفت: برخاسته، به دمشق برو که در آنجا تو را مطلع خواهند ساخت از آنچه برای تو مقرر است که بکنی.<sup>11</sup> پس چون از سطوت آن نور نابینا گشتم، رفقایم دست مرا گرفته، به دمشق رسانیدند.

<sup>12</sup> آنگاه شخصی متقی بحسب شریعت، حنّانیا نام که نزد همه یهودیان ساکن آنجا نیک‌نام بود،<sup>13</sup> به نزد من آمده و ایستاده، به من گفت: ای برادر شاول، بینا شو! که در همان ساعت بر وی نگرستم.<sup>14</sup> او گفت: خدای پدران ما تو را برگزید تا اراده او را بدانی و آن عادل را ببینی و از زبانش سخنی بشنوی.<sup>15</sup> زیرا از آنچه دیده و شنیده‌ای نزد جمیع مردم شاهد بر او خواهی شد.<sup>16</sup> و حال چرا تأخیر می‌نمایی؟ برخیز و تعمید بگیر و نام خداوند را خوانده، خود را از گناهانت غسل ده.

<sup>17</sup> و چون به اورشلیم برگشته، در معبد دعا می‌کردم، یخود شدم.<sup>18</sup> پس او را دیدم که به من می‌گوید: بشتاب و از اورشلیم به زودی روانه شو زیرا که شهادت تو را در حق من نخواهند پذیرفت.<sup>19</sup> من گفتم: خداوند، ایشان می‌دانند که من در هر کنیسه مؤمنین تو را حبس کرده، می‌زدم؛<sup>20</sup> و هنگامی که خون شهید تو استیفان را می‌ریختند، من نیز ایستاده، رضا بدان دادم و جامه‌های قاتلان او را نگاه می‌داشتم.<sup>21</sup> او به من گفت: روانه شو زیرا که من تو را به سوی امت‌های بعید می‌فرستم.

## پولس و مینباشی رومی

<sup>22</sup> پس تا این سخن بدو گوش گرفتند؛ آنگاه آواز خود را بلند کرده، گفتند: چنین شخص را از روی زمین بردار که زنده ماندن او جایز نیست!<sup>23</sup> و چون غوغا نموده و جامه‌های خود را افشانده، خاک به هوا می‌ریختند،<sup>24</sup> مینباشی فرمان داد تا او را به قلعه درآوردند و فرمود که او را به تازیانه امتحان کنند تا بفهمد که به چه سبب اینقدر بر او فریاد می‌کردند.

<sup>25</sup> و وقتی که او را به ریسمانها می‌بستند، پولس به یوزباشیای که حاضر بود گفت: آیا بر شما جایز است که مردی رومی را بی حجت هم تازیانه زنید؟<sup>26</sup> چون یوزباشی این را شنید، نزد مینباشی رفته، او را خبر داده، گفت: چه می‌خواهی بکنی زیرا این شخص رومی است؟<sup>27</sup> پس مینباشی آمده، به وی گفت: مرا بگو که، تو رومی هستی؟ گفت: بلی.<sup>28</sup> مینباشی جواب داد: من این حقوق را به مبلغی خطیر تحصیل کردم. پولس گفت: اما من در آن مولود شدم.<sup>29</sup> در ساعت آنانی که قصد تفتیش او داشتند، دست از او برداشتند و مینباشی ترسان گشت چون فهمید که رومی است از آن سبب که او را بسته بود.

<sup>30</sup> بامدادان چون خواست درست بفهمد که یهودیان به چه علت مدعی او می‌باشند، او را از زندان بیرون آورده، فرمود تا رؤسای کهنه و تمامی اهل شورا حاضر شوند و پولس را پایین آورده، در میان ایشان برپا داشت.